


۱
۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰



کتابخانه مجلس شورای اسلامی
مؤسسه ۱۳۰۲

اسم کتاب: تاریخ سیر
مؤلف: سید سعید
موضوع تالیف: در بیان

۵۸ شماره دفتر ۱۳۷۳

۱۳۷۳/۵

۵
۴۲۲



کتابخانه مجلس شورای اسلامی
مؤسسه ۱۳۰۳

اسم کتاب: تأدیر
مؤلف: سید سعید
موضوع تالیف: در بیان

شماره دفتر: ۱۳۷۳

۲۱ ۳۰ ۲۹ ۲۸ ۲۷ ۲۶ ۲۵ ۲۴ ۲۳ ۲۲ ۲۱ ۲۰ ۱۹ ۱۸ ۱۷ ۱۶ ۱۵ ۱۴ ۱۳ ۱۲ ۱۱ ۱۰ ۹ ۸ ۷ ۶ ۵ ۴ ۳ ۲ ۱

۵
۴۲۲

کتابخانه
موزه آرازمی
شماره ۱۳۲

کتاب
 مشطاب دمی لتیل
 من فرمایشات جناب مستطاب فصیح
 المتکلمین و ذخیره المفیدین و المتأخرین العارف
 الکامل سید السند آقا میرزا سید عبد الوهاب کازرونی
 در ملک الشعراء المتخلصین سعید دامت
 طبع در مطبع ابالی شیراز بزور
 آراسته گردید فی سبت
 دویم شهر ربیع الاول
 ۱۳۲۸

هَارِي السَّبِيل

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

نفس علم زد در عالم صود
جان موسای عقل و اصل شد
مشرق مغرب جان بگرفت
سر هر چه آن که نسبیما گفتند
رایت علم و پرچم دانش
جمله شیای متعریف کردند
هر که هر مایه از طبیعت داشت
که بداند ما عبث نشدیم
حاکم ذو المنن نموده ز لطف

مردۀ جبل ز غم شد در کور
باحث او ند عشق در که طور
جلوه آفتاب و تابش نور
کرد یکس بجائات ظهور
بر فلک شد منطقه منصور
خویشتر را ابارگاه حضور
عرضه نمود بر انانثه دگر
زینت افزای این بساط سرور
هر یکیمان بخد متی مأمور

بر باد و مطر خریف و شمس
عنصر اربعه مواد ثلاث
یوم ساعت دقیقه ثانیه وقت
همه خدمت گذار بوالشیرین
فیلسوفان را در خطه خاک
بنشستند کرد یکد یکد
آن کی گفت از نخست ای باب
و من الماء کل شیء حی
چون توتی حی چرا بیا بد مرد
گفت این نکته بسکه مشکل است
لیک شنو اما حجت حکیم
چون من آرم بدیک جوش و بخار
جان من متفق شود بانار
ساعتی طی کنیم چل فرسخ
پیش ما پستی و بلندی نیست
چون چنین شد دیگر بیابان نیست
هر سوساری است سر عینون

مهر و ناه و بهشت و غلمان جور
شش حبه نه سپهر حشر لهور
روز شب سال مه سین و شهر
از دل جان ز بجه نظم امور
کشت زین مژده جانشان مسرور
تا کنند امتحان آن جمهور
همز و فر خویش کن مذکور
گفته در باره ات خدای شکور
تشنه و آنکه ز وصل تو مجور
نکند فهم آن فوم قصور
که نور الهی است ذوق حضور
و ان بخارم کند هوای بخور
چوب و آهن شوند مان مزدور
با چو نور و ضیای چشمه شور
خواه نزدیکت باش و خواهی دور
همه معموره است دور دهور
همه جا جاری است مایه ظهور

همه در یا شود صراط و سبیل
 زمین مطرب شهر د آب بسی
 زان سبب آن حکم دانستند
 ریل و میلی ز آب آتش است
 حاصل آنکه طبیعت اشیا
 جمله گردند عرض عرض خویش
 آنچه گفتم اگرکنس تقصیر
 فتم آنهاستی اگر طالب
 تا بگوئی که ره نبرد نزدیک
 قصه استماع گوش دل است
 همه بودیم اندران محفل
 گوئی از چون کشف ماهیات
 کرد اما بقا بلبت خویش
 شرط هر چیز قابلیت است
 سخن مانه جبر و تفویض است
 پس بچو چیت قسم صنعت ما
 خود پرستی خویشتن بینی

همه صحر استود طریی عبور
 هنر و فرخوش باد ستور
 داد تو قیغ آب را نشود
 کرد ملک فرنگ را معمور
 بود شان هر چه در بطون مستور
 نزد دانشوران بسی برور
 بر نیاید ز غمده فرد و سطور
 زو بکن شیمی و فزیک مرور
 نشنیدیم این ندا از دور
 نیست سمع سراسر ای که منفور
 می شنیدیم آن سماع و سرور
 قدر ما را انگر و حق مقدور
 غرض شیر گو و پوزش گور
 قابل دید نیست دیده گور
 قصد ما هست ز انتعاش امور
 گویت ای عزیز من و انور
 کید و کینه دروغ و فسق و جور

هنر و تاراج قتل و جور و جفا
 صبح رفتن بجواب است و ننگ
 تو چه داری بخانه ای بد بخت
 هر چه داریم از فروش و زخوت
 جامه زنده از رجال و نساء
 همه مال بیود هست و همنود
 با چنین مفلسی و مایوسی
 خواست اسلام مندم کرد
 همت عالمان بادانش
 همه گشتند متفق با هم
 کار شد بر مصالح شوری
 تیشه اقتدار سردارین
 عاقبت آرزوی استبداد
 طبع ای محشر وطن جوانان
 و آنکه از سوز سینه ناله کنید

تار و چنگ و چغانه و طنبور
 شام جستن ز خواب کنگ و پنور
 تو چه داری بلانه ای مزدور
 هر چه داریم از ظرف و بلور
 کفن مرده از انات و ذکور
 همه سیرج شمال هست و دبور
 هستی از فضل خویشتن مغرور
 زان رقیبمان زشت روی جود
 غیرت آن دلاوران غیور
 عهد بستند اولیای امور
 شور شد بر مصالح جمهور
 کند از بیخ ریشه شر و شور
 برد اعدای مملکت در گور
 گرم سازید سینه را چو تونر
 بخند ای عضو و رب غفور

کلمه پیدا آورنده دارین
 شاه مازنده باد و سردارین

تقدیم آستان بلا یک پاسبان بندگان علی حضرت سلیمان وقت مکار و
 ایران وارث تاج و تخت کیان پادشاه مشروط نهاد بعد از داد سلطان احمد شاه
 تخت بخت جوان احمد شاه (خلد ملکی) تخت تخت کیان احمد شاه
 دور دور و زمان احمد شاه
 جسم و جان روان احمد شاه
 که منم پاسبان احمد شاه
 یافته ز آستان احمد شاه
 رای روشن بیان احمد شاه
 تیغ کیتی آستان احمد شاه
 که منم پاسبان احمد شاه
 پله نزد بان احمد شاه
 بنده بندگان احمد شاه
 چون منم همعنان احمد شاه
 تخت و تاج عزیزان احمد شاه
 خنجر خون فشان احمد شاه
 صامرم جان شان احمد شاه
 کم و کمتر نشان احمد شاه

دیدی

دیدمی آخر شده است نوشردان
 دیدمی آخر بملک چون تا بید
 دیدمی آخر که کشت جاویدن
 دیدمی آخر که بود عدل ایمان
 و کز این دولت است آن ملت
 اندکی نگردد که گوید روس
 باد باقی بقای سردارین
 که بنودند این کرد دلیر
 ملک و ملت نموده بود تباہ
 نه بد این تخت و تاج و ملک مل
 شکر بندگی این و کوب بعد
 ای صبا این چکامه کن تقدیم
 باز گو کاین بی جان دل است
 بخت شه پایش ارشود کرد
 همه دم گوید آشکار و نهان
 کاسه لیبان جوان احمد شاه
 اختر آسمان احمد شاه
 دولت جاودان احمد شاه
 سوی دارالامان احمد شاه
 که بود در ضمنان احمد شاه
 منم از بستگان احمد شاه
 تاج و تخت کیان احمد شاه
 شیر و تبر بیان احمد شاه
 پدر مهربان احمد شاه
 نی مکین نی مکان احمد شاه
 رفت سخن و قران احمد شاه
 بسوی آستان احمد شاه
 روز و شب مع جوان احمد شاه
 انور است زمان احمد شاه
 در عیان و نهان احمد شاه

کاسه پدید آورنده دارین
 شاه مازنده باد و سردارین

تسایش و نیایش بندگان حضرت مستطاب اشرف اقوام آفتاب
سپهدار اعظم مد ظله علی رؤس الامام

دانی ایران نو که ایران کرد
این محمد دلی نمود همان
تا شکست او بتان استداد
گردد و بر زش همان نمود بخصم
یوسف عدل ملک کاستید
از چشش برد تا بقیته ماه
اسم اعظم گرفت از کف دیو
شسوار ستم پیاده گرخت
این همان کرد سوی مصر وطن
این همان دم دید در تن ملک
این همان کشتی است کاخ فرخ
این همان فتح کرد خیر ملک
پس همیشه و کیتباد ایران
تا بد آنجا کشید سودایش

کاوه عصر و گردگیلان کرد
که محمد نبی یزدان کرد
کفر یکبار ره رویان کرد
که تهنن بختگ توران کرد
جلس در قرق چاه کنعان کرد
بر همه مصر بایش سلطان کرد
باز در پنجه سلیمان کرد
او چو پاد در کاب ایران کرد
که سوی مصر بود عمران کرد
که دم عیسوی بدوران کرد
از برای نجات طوفان کرد
که علی پادشاه مردان کرد
کشت دیوانه رو بویران کرد
که همه سود خویش تاوان کرد

هر چه پیراهنش تن کردند
ملک ویرانه شاه بیگانه
خاصه آن موقعی که سیل دمان
گله در تیه جمل و چوپان خواب
لاجرم دست غیب بیرون
الحق اول گهر که چهره وطن
بد سپهدار اعظم آنکه نخست
هستی خویشتن خلیل آسا
بوستان وطن که بود خزان
قصه هفت خوان شنیدستی
ساقی می که عید جمشیدی
مطربا ہی که ترک شیرازی
بخت یارت مغتیا بنواز
می بده حجت سپهدار است
جبهه ازین سران ایرانی
بهر تبریک عید نوروزی
کله پدید آورنده داین

فلکس چاک تا بدامان کرد
در داین بایدش چو دران کرد
چار سوهر غرقه طغیان کرد
در کمین گزگ و تیز دندان کرد
هر گهر در خزینه پنهان کرد
رو سفید سعید و رختیان کرد
روی دل در منای جانان کرد
در ره دوست بذل حسان کرد
باز سر سبز و شاد وریان کرد
میر ما هفت خوان بیکان کرد
عزم آهنک باغ وستان کرد
زین نوار است عزم طران کرد
بخت یاری ره صفایان کرد
انکه گوی سپهر جوگان کرد
که سر ما بسوی سامان کرد
این دعا باید از دل جان کرد
شاه مانده باد و سر داین

قابل توجه بندگان حضرت مستطاب اشرف عظیم آقایی سردار
امجد آسعد وزیر داخله مملکت ایران دامت شکرته و بزرگوار

ساقی وقت می گسایدی شد
می که کرسیوز خزان بجزینت
مطر با ساز عاشقتان بزن
عشق بجزی است بیکرانه کراو
عشق را چون هزار پرده بود
بخت یارت مغنی یا بنوازه
اللہ اللہ علی قلین آن زود
عوض خوبی مو لیمان بوطن
چون کابند ایجان امم
بند بندنی بوطن را دید
عیش تبریزیان یکو دید
خاک ایران خون مظلومان
شش جبه چار سوی ملک ز ظلم
افسران سپاه خود را خوا

می که هنگام دوستداری شد
عهد کینم و بهب ساری شد
که بدیل زخم عشق کاری شد
نهر باد در زمانه جاری شد
زان مرا عشق پرده داری شد
که حکایت ز بخت بیاری شد
خیز زار جا که وقت تازی شد
جو بیجا بین خون که جاری شد
سوی ایران لطف باری شد
که پراز آه و درد و زاری شد
بدل تعزیت گذاری شد
چهره سرخ گلعب داری شد
بانگت و فریاد سوگواری شد
که بوطن را از زمان یاری شد

جانان ابنازم ای جانان
در ره خاک تا بناک بوطن
خون پاک سیماوشن زده جوش
بر سر دار عشق و حب بوطن
بار ملت بدوش جان برید
الغرض موکب امیر اجل
تا بد اسخا که فر سرداری
بدرقه راهشان بکشوری
شاه شطرنج ظلم زان دوسوا
رخ نهاد او پیش پیل حریف
بلغم عهد نوری عاصی
زین دوسردار روز سبیداد
تاج دولت بفرق احمد شاه
ای امیری که باغ و راغ بوطن
وی که تاج شان بوخت کین
باید از تو عروس طبع سعید
باید ای حاضرین بزم مهر

موقع خاص جان نزاری شد
باید امروز خاکساری شد
ای میان وقت کارزاری شد
باید ای قوم پایداری شد
که گشون گاه بر دباری شد
سوی مقصود ره سپاری شد
منتفق با ساهداری شد
چون عنایات کرد کاری شد
بیدق انداخت و فراری شد
مات با صد هزار خواری شد
بر سر دار عدل ناری شد
سوی ایران چو شام تازی شد
شیر خورشید را شکاری شد
از تو سر سبز و پر شماری شد
از تو الحق نکا هداری شد
نامزد گشت و خواستاری شد
همه در این ترانه قاری شد

کله پدید آورنده دارین
شاه مارنده بادوسر دارین

وله جاذب تشبیه هموطنان عزیز و برادران باقیمز

ای گریزان زکوی مشروط
کن رها کفر زلف استبداد
طلعت یار جلوه کرد این با
آن نوای آنا الحق منصور
بسنگر علم و عدل فضل و هنر
هست تا حشر زنده جاوید
شد معطر مشام جان وطن
هر که او سرخ روی دارین است
جان صاحب دلان ایران بین
نکته نیست خواجه دلکش تر
نازم آن عاشقی که بر سر دار
چار بجز سیر ز در آنچه هست
دل مبندای عروس تخت و پهن

تدمی نه بسوی مشروط
چنگ در زن بسوی مشروط
شش همه چار سوی مشروط
بشنو از گلوئی مشروط
لایه لا تو بسوی مشروط
کشته خاک کوی مشروط
باز از عطر و بوی مشروط
خورده می از کوی مشروط
بسته تار موی مشروط
غیر آن خال روی مشروط
داد جان ز آن روی مشروط
گرد از خون و ضوی مشروط
جز با میتد شوی مشروط

طعنه زن بین بجاک مشت بهشت
چاک دلکهای مانگر و دبه
آب حیوان که جست کند
از برای فناش الا هو
زنده باد اروان سردارین
دوش در وادی طلب از من
بافت اندر قماش جان و دم
در خرابات عشق دیدم بود
پیر آتش نفس نشسته تحت
بسته در بند گیش جمله کمر
کند افلاک را چو توده خاک
همه خواهنده اندازدم پیر
کاظم العیظ سیر روشن دل
گفت ای ساکنین صدف قدس
همه گوئید این ترانه بهم

نقح حلق و خوی مشروط
جز برشته رفوی مشروط
بخدا بد بگو مشروط
هر که باشد عدوی مشروط
تتمین خبثت کجوی مشروط
کرد دل جستجوی مشروط
سخن بیخ پو بسوی مشروط
نفس سره با بوی مشروط
گرم در گفتگوی مشروط
میکشان بسوی مشروط
دم زنده چون بسوی مشروط
عزت و آبروی مشروط
بامقتال نکوی مشروط
که ربودید گوی مشروط
پشت سر روی مشروط

کاسه پدید آورنده دارین
شاه مارنده بادوسر دارین

شامل دقت غمخوران وطن

ای که خو کرده تن آسائی	وی که سرداده بر سوائی
لوی که در خواب غفلتی بر خیز	بشنو بانگ این فی از تائی
چند فرسوده می کنی تن را	چند دل داده بشیدائی
چند در بزم این آن ای شوخ	بگر یعنی و باده پیمائی
منت فطره تا بجی هشتاد	که تو خود بیکر آنه در مائی
تا بجی در طلسم جسم اسیر	خود تو اسمی و خود مستمائی
چند ای طوطی اسپر فقس	کرده خوی در شکر خالی
خود تو ای نونهال باغ وطن	باغ معنی و سرور عنائی
تو هم ای شاهباز عالم قدس	طایر عشق و سدره سکنائی
گفت حق علم آدم الا تمسک	آدم آن علم را تو آسمائی
گفت حُب الوطن من الایمان	شاه کولاک و علت غائی
یعنی آن کو که نیست حُب وطن	اوست بدتر ز گبر و تر سائی
گر تو گویی مراد زین وطنش	نیست اینجا و هست اینجا
به نبی و وصی و فرزندانش	راژ گویی و یاوه بسرائی
سز این نکته بشنوی از من	کوش جان را چونیک بگشائی

ورنه حُب الوطن بدش مقصود	زین بساط بسیط و سنائی
بد بنزد جزیره الاعراب	مصر و مدین چو عرش علیائی
آنکه از عرش تا بفرش می	رفت و آمد بان توانائی
مانع حضرتش چه بد که نکرد	در مداین مدینه آرائی
خاک پاک و وطن نجشیم بجش	عوض توتیای بیسنائی
پس تو این دوره بین آن دوران	که چنان موسوی میسجائی
آسیا استرالیا افریق	مشرقی مغربی اروپائی
چار سو حمله در بیابانند	چون بخوان تر که های نضائی
سیر که صفرا ایشان فرو بند	این شکر ریز میان حلوائی
همچنان در زمان ختم رسل	بد بدن سان که حال کجائی
فانش گویم یا عزیز وطن	تا تو لختی بخویشتن آئی
جای آن است که خیال وطن	روز و شب خون دیده لائی
باید امروز این سر دل را	خوش ز زنگ نفاق زدائی
از لباس صلاح و صلح و فاق	خویشتن بی نشکت بیارائی
گوی عالم و کمال و فضل و هنر	سوی میدان دهر بر یابی
زان پس با خضوع و عجز و خشوع	این دعا را از صدق بنمائی
کای پدید آورنده دارین	شاه مازند باد و سردارین

جای وقت و طخو امان

وای وای از جای استبداد	آه آه از بلای استبداد
همه دان از قای استبداد	این ترزل بدان ز مشروط
باشد اینچا عرای استبداد	چون پس از مگها عرا گیرند
آتش ظلمهای استبداد	خرمن هستی دو عالم خست
بود کمتر عظامی استبداد	قصر قاچار و جام فیروزه
نالہ کر نامی استبداد	کرد که گوش ساکنین فلک
تشنه کبرای استبداد	تشنه میزد بجبرای دو کون
که نشد خاکبای استبداد	چه سران سپاه ایرانی
صوت انگر صدای استبداد	کرد ر سو ا تمام ایران
از برای بقای استبداد	ای که داری قنای خلیش روا
که گنی جان فدای استبداد	این عقیدت ز فرط بی علمی است
که شدستی گدای استبداد	خود تو سلطانای ای گدای زند
زنده اندر فضای استبداد	بخت از عدم بود بدتر
کی شود مبتلای استبداد	انکه از چرک و شرک تنزیست
چون رود در ولای استبداد	وانکه باشد تو کالش بخدا

ای همین بتب و ارشایران
 بشنو از بند بند نامی وطن
 کوید ایران که من میان دول
 بخت من خفت ساعتی که با
 روز من کس نخورد شام سیاه
 قلب من کس نترکین ندید
 کرد در مغز زاده گانم جای
 چه پسر با که می نیم در دم
 همه تو با و گانم خست گشت
 تیر و زوبین نکرد بر من آن
 لعنت حق بر آنست که نهاد
 رحمت حق بر آنست که دید
 در نه بد سد حرم سردارین
 میزد اکنون بکائنات صدا
 لحنی ای عسرة فنا بنگر
 بین چنان داد با قروستان
 من چو شکست سردارین

گوش کن باجرای استبداد
 ناله نینو ای استبداد
 شده ام خونهای استبداد
 گشت عزیز لای استبداد
 بجز آن ظلمهای استبداد
 مگر آن نیزه های استبداد
 درد ما حوکیسای استبداد
 در ظهور و خفای استبداد
 کشته افترای استبداد
 که عباد ردای استبداد
 روز اول بنای استبداد
 حجب و پردای استبداد
 جلوه سیلهای استبداد
 الصلاصت لای استبداد
 ساحل ماسوای استبداد
 در حقیقت جزای استبداد
 سین و دستهای استبداد

همیاریها
شبهه

دید می ای مستبد چگونه بقدر کرد باطل چگونه مشروط زنده باد ابقای مشروط همه گوشت این ترانه بهم	شد مبتدل غنای استبداد همیاری میای استبداد مرده باد اقوای استبداد گفت زمان از برای استبداد
کاسه پدید آورنده دارین شاه ما زنده باد و سر دارین	
تقدیم مقام منبع استمان قبیح دار الشورای کبرای ملی دار الخلافة طهران شدند در کانهم	
مهر آئینه دار مجلس است کرد و فر عروس فروردین اعتبار دو کون ای منظور شاهد بخت دولت ملت رؤس را گوچو کرم پلای متن قطره را ملی بین پشتر برق ناف آهوی چین مشک خنق می قانون که جان شود زو	ضوء مه از غبار مجلس است تنق ز رنگار مجلس است نظر اعتبار مجلس است ای سپرد رنگار مجلس است که خنداوندیای مجلس است که در ابرهبار مجلس است شرسار غبار مجلس است باده خوشگوار مجلس است

چمن

چمن بوستان و باغ و بهار شکر شورای ملی ایران چمن پسرخ کجدار کبود نصرت و فتح و کرد و ظفر نه حصار سپهر نیلی فام طایر پسرخ علم فضل و هنر جان شردان معدلت امن آب حیوان که خورد خضر و نمرد حق پرستی نجات ملت لکوت اختر سعد مشرق امید با چنان خوان فضل سطا الیس شکفت ار که سوخت استبداد که خزان شد بهار خصم چه غم ذکر منظومه و شاد و رسم روزگار ابکا ثنات بناز آنکه آتش زنده بخمر من کفر عقد پروین زیم گشت سپهر	گلی از لاله زار مجلس است شکر پرورد کار مجلس است در کف اقتدار مجلس است در یمن و یسار مجلس است گرد تغسل سوار مجلس است باز صید شکار مجلس است جاگر خاک ار مجلس است چشمه جو یسار مجلس است همسر درر هکذا مجلس است طالع مشتتار مجلس است کمترین ریزه خوار مجلس است قهر پرورد کار مجلس است که زلفت شترار مجلس است ذکر لیل و نهار مجلس است که کنون روزگار مجلس است صاعقه ذوالفقار مجلس است یعنی اینها شترار مجلس است
--	--

اندهای

از دهای درفش کاوه عدل
 گوهر شجر اعراف و خاتم جم
 در نظم سعیدی شیراز
 طوطی منطق شکر شکنش
 این فرو بستگی کارش را
 کوفس دولت زیند کا حد شاه
 مرده ای مملکت که سردارین
 آن یکی شاه را چون فرزند است
 پدای می ساکنین محفل قدس
 پدای می سیران که فخر شما
 همه گویند متوجه با هم

پرچم زر نگار مجلس است
 سخن ابد ار مجلس است
 لؤلؤ شاهوار مجلس است
 عند ایوب هزار مجلس است
 درگشا در قرار مجلس است
 حسره و کار مجلس است
 نامور نامدار مجلس است
 و آن دیگر شهسور مجلس است
 وی که تان به یار مجلس است
 همه از افتخار مجلس است
 این ثنا کا تصد مجلس است

کاسه پدید آورنده دارین
 شاه مازنده باد و سردارین

اذعان در جهل و غرور خود و برادر خود و طلب نامت و شیمانی
 ماکه مشتکی شکسته بازاریم
 جمله در تیر جهل و چاه غرور
 به کلی مست و هم و پنداریم
 عاجز و مضطر و گرفتاریم

کذب و کینه حسد شقاق و نفاق
 خورد و خواب و غضب شره شهوت
 طالب چرس و بنگت و افوریم
 کسل و تنبیل و سفید و بلید
 خلق و دولت است و خلق بخت ما
 شغل مادانی ای برادر حلیت
 خون با ای طبیب فاسد است
 هنوز و علم با بس این کی است
 ای که گوئی شرافت انسان
 با ورت نیست ای فقی سین
 ما کتاب حسین گرد تمام
 چند گوئی نسیم عدل و رند
 طعنه کم زن که تکت و کهنه است
 یا کفن دوز یا کفن در دیم
 ز اخیره اعر جدید قصه محوان
 هست اینها ز فرط بیکاری
 شغل ما شاعری و رمالی است

بدولی جبین جمل برادریم
 منشاء شغل و مصدر کاریم
 راعب حمزه و جالب تاریم
 در ذوعیتار و رند و طراریم
 دل خود زین سه چیز خوش داریم
 فاشش گویم کلاه برداریم
 زانکه مادر زمانه خود بخواریم
 که ستم پیشه مردم آزاریم
 علم و فضل است ما هم ان داریم
 هر دو لغت از پرده برداریم
 خواننده فارغ ز علم و اخباریم
 ماکه بابا نسیم عیتاریم
 چه چه از این چنین سر که مادریم
 ماکه غنی سال یا که حقاریم
 که بود سحر و مانه سحراریم
 ماکه اندر وطن نه بیکاریم
 فال گیریم و دم دود ماریم

طالع کائنات می بسیم
 دلخ خود پاره کرده ایم بعد
 بهر تخنیر آفتاب و قمر
 ما طلسم هزار در پانصد
 یا شود مهر و مه منختران
 جن و دیو و پری کنیم حضا
 شان ما مقتضی صنعت نیست
 ما همه فرستیم و درویشیم
 از ذکوة و نماز و زوزه و جس
 اصل و فرع اصول دین و سنن
 ز آنکه ما ای رفیق چاوشیم
 مانده آن عارفان سالوسیم
 مانده از غاصبمان اوقافیم
 مانده از شاهان مجبوریم
 مانده از شیخگان شبگردیم
 مانده از میکشان مستانیم
 ما عزیزان عزیز بی همتیم

تخم موت و حیوة میکاریم
 تا ندانند کیمیا کاریم
 شهرتی خاص در جهان داریم
 بهر تخنیر شمس بکاریم
 یا که ما همچو آن دو سیماریم
 ز آنکه دارای علم اخضاریم
 ز آنکه ما روز و شب در افکاریم
 بوق و شکول من نشاداریم
 دانی ایجان ز نصیحت بزاریم
 دانی از جعلیت ما در بکاریم
 ز آنکه ما ای شغیث زواریم
 مانده آن زاهد بریا کاریم
 مانده از مردم ربا خواریم
 مانده از قاضیان دینداریم
 مانده از سخیگان بازاریم
 مانده از میخوران خواریم
 فارغ از طعن و لعن اغیاریم

پند

پند ما صح با اثر نمکند
 راستی ای حسن برادر من
 تا یکی ظاهر کنیم انکار
 ما که پند در حال ملک و ملل
 باید اکنون ناخن انصاف
 چند کافر دلی و کین توزی
 بوالبشر زاده ایم و از نویم
 ائمت خاتم النبیینیم
 ما بدین خود خصلت و غفلت
 ما سیه روی و زرد رخساره
 مرض اجل کون صحت یافت
 خار با گل شدند ما که کلیم
 لفظها کشته اند چون پرگار
 ما که دنیا تباه کارانیم
 سر طاعات خدمت خلق است
 روز روشن شد ای رفیق و همنون
 خیز تا برگزیده تو بکنیم

ای عجب با چو نقش دیواریم
 چه قدر ما محسب و مکاریم
 ما که باطن در عین اقراریم
 همچو باد و بور پنداریم
 سر فکرت بیاعنی خاریم
 وقت تنگت زود کجا داریم
 آینه طلعت رخ یاریم
 شیعه خاندان اطهاریم
 نه مسلمان که نیک گفتاریم
 هم در این دار و هم در آن داریم
 همسین ما و تو گر قماریم
 پیش گلهای خار ما خاتم
 من و تو نقطه ای کاریم
 ما که در آخرت گنه کاریم
 زمین اطاعت که هر دو بزاریم
 ما گرفتار این شب تاریم
 وقت را نقد خویش شماریم

گلوی

گلوی خشم در بختی طن	در بخت کمال علم بخت ریم
بعد از ان با کمال عجز و نیاز	رو سوی عرش کبریا آیم

کاسه پدید آورده داین	شادمانه باد و سر داین
----------------------	-----------------------

شادستایش حضرت مستطاب آیه الندی الارضین آقای اخوند
 ملا محمد کاظم ارواحنا فداه

لب بجله است و صبح عید بنا عمر من همچنان بغضت رفت چند پیچم چو زلف تو در هم ناز کار باده میبانی است کم ز خاری بگردان گل جام برکت بنه که تا نکوی می کلگون که پر تو ش بصبوح روز عید است می نشاید هیچ شیخ کاظم ملاذ دینی و دین رأیت دین و آیت از زمین	ای سپر کشتی شراب بیار غفلت عمر ساقیا گذار چند باشم چو چشم تو بیمار دست و دل را بشوی از بیم کار کم ز سروی کف از تازه نگار مهر در چهره ات کند دیدار شفق صبح را کند گلزار جز نشانی خلاصه اخبار نایب و جانین هشت و چهار کعبه ابرار و قبله احرار
---	--

پروریده عنایت از سله ماحی ظلم و جور و کفر و فساد اوست چون من و دیگران با سر کف او تقسم وضع و شریف پیش دست که گشتانش بخت قرص خورشید اگر شدی خورشید ز حل از قدروی شرف اجوت فلک آثار خاک پای و را علم وی چون کمان کشد آرد قوه نامیه اگر بزند دست انصاف وی کشد از لطف ای امام بهام و صدر انام ای لیعهد حجة ابن حسن که نبود آفتاب همت تو آتش ظلم و جور و استبداد کرد کاری حریف جور و جفا نه ترحم بخاص کرد و نه عام	برگزیده مهین دادار محیی تاج و تخت و یار و دیار اوست چون نقطه دیگران چکان در او کعبه صغار و کبار ابر آب دهن بسوی بکار عیسی از جان بدیش خوان سالار وه اثر را بسین بقرب جوار بر نوشته بچهر خور ز عجار مرده فسخ زده سوی سوغار دست برد امن عنایت زار در پهای گل و ریاحین خار وی سپهر جلال و مجد و وقار بهترین نقتد عالم اسرار روز ایرانیان بدی شیار مملکت سوخت از زمین بسیار که نه سر را نهاد و نی دستار نه لطف بست و نه همیشار
---	--

عز و عرض و جلال و جاه شرف
 برد یکباره از غنی و فقیر
 تا بد آنجا که گوید آن صوتی
 گشت نزدیک زمین برود
 دست قدرت که روزگار گشت
 همچنان بود در خزینه قدس
 تا تو در حشر الزمان سازی
 حکمتش آنکه چون تویی بایست
 عقل داند که ز استقامت
 دیده باشی که شش بقعه برند
 شاه ایران بقلعه طاب
 تا قامت اگر کنی شات
 مان که بهن کام فر نوروزی است
 طوطی طبع من بدست تو
 بدت عسسه تو ز حق خواه
 سعد آن ساعتی که این ترجم
 ساکنان مقدم کعبه دوست

تاب و توش و توان صبر قرآ
 کرد آواره از ضعف بار و لیا
 لیس فی الدار غیره دنیا
 نام اسلام و احمد مختار
 مر تو را پروریده و کرد استار
 گوهر طور تو بهر ادواء
 سدین ز منت و محکم و ستوا
 حفظ اسلام سازد از کفای
 دور دارد که اک بسیار
 رخ بیایش نهند بدق و وار
 بخت حضرت بر در آن دو سوا
 اندکی گفته ایم از بسیار
 کرده اردی بهشت باغ و بهار
 شده شکر شکر شکر کفای
 تا بود مدت سپهر قرآ
 بگذرد از لحاظ شیخ کبار
 سالکان حسیم کعبه بار

همه با هم شوید همه استان
 این دعا را کنید با دل زار
 کاسه پدید آورنده دارین
 شاه مازنده باد و سردارین

جاذب توجه برادران وطنی و جالب تنبیه صاحبان باطنی

ما تو در بند چرخ و وا فوری	از وطن خوایی و وطن دوری
تو ز کوی لبت ای خاک وطن	سالهای رفیق مجوری
گوید ایران که ناخلف فرزندان	نی من استم پدیده تو پوری
علم عالم فسر گرفته و تو	کاهل و جاہل مغفوری
عشق با مانداری ای فرزند	رو تو ای ناخلف مغفوری
دست من میگرفت باج و خراج	از که از تاج و تخت مغفوری
صاعقه قهر من جرق بخت	خبر من جسم و جان قیوری
هندوی خال من در آتش سوزت	نجم سلمی گو کوب توری
سینه اشکبوس را بشکافت	غمزه من در عین محسوری
حسن رخسار من چو دیده ماند	عشق را تاب و توش مستوری
رو بچوان ناچه ای بهوشنگ	رو بین نقشهای شاپوری
ببندگرتختهای جیشیدی	ببندگرتختهای مغفوری

سرسری لوزة روزه رمضان
 که ترا در سراسر وجود
 گرز ژاپون نکوفت کله رُوس
 دولت انگلیس اینمه صید
 شکفت ارقوام هفت سپهر
 نه عجب گر که هر ماه شدند
 مرهم ز خنهای استبداد
 نظم کردندون انجم و افلاک
 این نشیب و فراز عالم بین
 من غلام غلام آن رندم
 متکلم نشد کلیم بطور
 کی بکارم فلک شدی
 خواجّه انبیا و ختم رسل
 داده سرتا پای مصحف خوش
 بکسل این بند جبر استبداد
 علم صنعت ترقی ابادی
 ای خوش آنکس که چون سعید خرد

مین در عید صیام حریت
 شیر کن در کلام حریت
 جز مکر در هفتام حریت
 نکند جز بدام حریت
 بسته حق در قوام حریت
 پرده دار جنیام حریت
 میکند التیام حریت
 بینکر ز انتظام حریت
 از قعود و قیام حریت
 که شد از جان غلام حریت
 جز بلفظ و کلام حریت
 گرز فتنی بگام حریت
 صدر و فخر الانام حریت
 همه جا الترام حریت
 اندر اورغلام حریت
 همیشه حق در نام حریت
 می کاکس الکرام حریت

داد اول تمام هستی باخت
 دید خمانه وطن زده جوش
 سر فرخنده می فروش وطن
 بر کمر بسته دامن تجرید
 گشته پروانه کروش و خوش
 بسته صف هر طرف بگداز
 پیر سر جوش خم باغ و بخت
 گفت ای شاهان شیرین کا
 که حرفی که در میان شما
 خورد این سائکین و سکر زند
 کیست زین جرعه چل کوه و نوب
 کیست میخواره تا ز استبداد
 تا کهمان از دوسوی سر داین
 بهمت پیران دران می بخت
 زان پس دادشان از ان سائز
 بعد از ان این تر اگشت بلند
 کاکس پدید آورنده داین

در قفس دوام حریت
 از می لعسل فام حریت
 آن امام همام حریت
 داده سر خوش سلام حریت
 یاده خواران جام حریت
 می کشان بدام حریت
 زان ر حیق ختام حریت
 وی سران عظام حریت
 از برای دوام حریت
 تا قیامت بنا م حریت
 برساند بگام حریت
 بکشد انتقام حریت
 خواستند آن مدام حریت
 جوهری ز اهتام حریت
 تا شود بچخته خام حریت
 از خواص و عوام حریت
 شاه مازنده باد و سر داین

در نیایش تبریز غیرت خیز و دلیران آن خاک تابناک

ای بر خ همسوی آز تبریز
آب آتش خواص ریز بجام
ساقیا جامی از می قانون
در دهم تا دماغ جان سازم
تا کنم ذکر کیمیا کس فتوح
شد ایران خلاص ز ستمداد
ای نسیم صبا ز من بر کو
یعنی از من بگویی باستان
آنچه کردی تو در وطن خویش
و آن ثبات قدم نمودن تو
و آن همه طاقت و توانائی
و آن ستادن مقابل اعدا
و آن زدن خویش را بقلک سپا
خاصه آندم که شام استبداد
بوستان امید کرد خزان

باد ده ز ساغر تبریز
یعنی آن آتش تر تبریز
پر کن از آب کوش تبریز
همچو خاک معطر تبریز
قصه فتح کشور تبریز
مگر از صدقه سر تبریز
بامیسر مظهر تبریز
کای دلاور غضنفر تبریز
خاصه در خاک اطهر تبریز
پیش خصم بد اختر تبریز
رو بروی معیکر تبریز
مثل سگ سگند تبریز
که در اینم که ایسر تبریز
کرد پا صبیح محشر تبریز
چار سو باد صر صر تبریز

طاس

۴

طاس بخت مجاهدین وطن
تیشه ظلم کند از ریش
آه از آندم که نار استبداد
و ای از آندم که دادش کضم
شکر لند که باز فیروزنی
دیدم ای مستبد که لطف خدا
دیدم آخر که لظه زو سپهر
دیدم آخر که گشت احمد شاه
دیدم آخر ز فر سر دارین
دیدم آخر حیوات جاویدن
دیدم آخر که شد لقی زاده
دیدم آخر که مهر استبداد
بزن ای مطرب این ترانه سرو

گیر شد نشت شد تبریز
باغ و سرو و صنوبر تبریز
سوجنت هم خشک هم تر تبریز
حکم تاراج کشور تبریز
کرد قادر مقتدر تبریز
شش جبه کشت یاد تبریز
خاک پاک مظهر تبریز
تاج ایران و سر تبریز
بدر حشید اختر تبریز
یافت ستار و باقر تبریز
حیت در پور حیدر تبریز
کشت اسپند مجهر تبریز
بر سر کوی دلبر تبریز

کاسه پدید آورنده دارین
شاه مازنده باد و سر دارین

قابل توجه عموم برادران وطنی و بجز محبت خاک مملکت ایران

غیر درد و غم و بلا و محن
 داده در رفح حاجت تو من
 کلخن است و فرنگ چون کلشن
 معدن سیم و زر بستر و علقن
 ورنه کردیم کشف هر معدن
 حکمت خویش درید دشمن
 حکمت شایع است در زمین
 کرده از روح قدسی این
 صاحب ای هوش و عقل فطن
 هست تقدیر حضرت ذوالن
 ماهم عیسی بدیم در همسفن
 جمله اشیا گشاده اند دهن
 تا زند در سجود آدم تن
 بال و پر بیزی چو زان و زغن
 کن شکر خانه وطن مسکن
 بخداوندی تویی و نه من
 که توانی شدن او پس قرآن

ما چه داریم ای سر نوبطن
 حق تعالی تمام اشیا را
 تا نگونی که کشور ایران
 تا نگونی اروپ و امریک است
 ما نداریم معدنی در ملک
 یا نگونی که کرده جاری دست
 صنعتش خاصه است اندر چین
 مریم خاکشان ز عیسی علم
 لاجرم که بزند و فسر زانه
 با و بیجا صلی و بوالهوسی
 فیض روح القدس اگر میخواست
 بخدائی که در یگانگیش
 باشد اینها بهانه طبع
 حیرتم تا بجای بگورستان
 طوطی جان می بسد رویشین
 آنکه جانش بدام تقدیر است
 تو هم آن تربت توانی یافت

ای فاده بچاه جبل اسیر
 جز وی از فردود فتر ایران
 تا بدانی که این همان وطنی است
 این همان خاک پاک بوکشت
 این همان تربت مقدس است
 این همان گل بود که از رنگش
 بو تر است این همان تراب بود
 این همان گل سبزش است که او
 این بود تختگاه کیکاووس
 این همان صفت است که تربت
 پیش امرش بدی قضا و قدر
 این همان در که بیست که بهیبت
 باز گشتم ز سجودی وال
 رسم جذب به غرق سلمه نشد
 دل بر افروخت آتش زدود
 این منم سخن ترانه سرا
 کیو عشقم کشتن گرفته بدست

اندر آبت گران بهار و من
 که توانی بخوان ورق بر زبان
 که حجم و کی در او نموده عطن
 که نکردش سجود اهرمن
 که خلیل خدا بدش موطن
 چاک زد غنچه پیرهن بر تن
 که شد احب داد او لیاقت
 کرد حجم چشم مهر و مهر روشن
 این بود بار نگاه افریدن
 بود مهر بر زمین و ماه زمین
 حلقه در گوش و طوق در گردن
 می بلرزید از او سپهر کهن
 عشقم اندر گلو فلکند رسن
 پای تا سر چو کوهی از آهن
 عوض آب جان زدش دامن
 یا که آن آتش آمده بسخن
 تا کند مغز عقل را چو پشن

گو با فرسیاب ترک بمر
 گو بعضی کت جبل زهره بدر
 بادراکم بیست در غرابال
 دل سوار بکنند گرم روی است
 حشر و آرزو نه مرد و بید
 ده بفسر باد که بکن پیغام
 دوره عدل شروان آمد
 موسی آرزوی ملت دید
 چشم یعقوب ملک بوسف عدل
 سوخت طومار قدرت احمد
 سابقان می معنانه بریز
 شاهد اخیر این چکانه جوان

که برون شد ز چاه غم مرن
 مشت را بر درفش کاوه مزن
 آب را کم بجوب در باون
 همچو سفند یار روین تن
 وصل شیرین شکر لب امین
 هر چه خواهی بسینه سنگت بز
 مژدگان کن تهیت کرد و کفن
 آتش طور وادی ایمن
 کرد روشن زبوی سر این
 در میان امم کتاب و سخن
 زاهدان سرده بهانه بکن
 مطربان نیز این چنانه بز

کاس پدید آورنده داین
 شاه مازنده باد و سرداین

در مدح و ستایش بندگان حضرت تطاب اشرف عظم اقوم
 اشرف آقای سردار سعید زید داخله مد ظله العالی

عید

عید و بار و چمن بهار و نسیم
 چون سخن طرف باغ ساز مقام
 عشق و باد به بار و شاهد و شمع
 صنم و خواهی بیای باغ وین
 صبحدم بین که میکند لیل
 از نسیمی میسج و مریم بین
 زلف سبیل جوزلف جانان کج
 شاه کل بر سریر سلطانی
 بارور شد چو دختر عسرن
 راغ پر شد زور و آزاد
 کرده هر سور و ان معلم باد
 فاش گوید که ای مواد ثلاث
 دفتر هرج و مرج شد طومار
 مملکت را مصالح جمهور
 نسخ فرموده مصحف قانون
 حشر و کل نشانه بر سخت
 سرور داده پرچم نصرت

خیز زومی ایباده ریزند
 چون چمن سوی راغ باش مقیم
 عقل چون ماند ای حکیم سلیم
 هر ورق دفتر می صنم حکیم
 شرح جنات عدن قرب نعیم
 و ز درختی ظهور طور و کلیم
 چشم ز کس چو چشم یار سقیم
 بنشسته است باشکوه عظیم
 خاک دو شیشه که بود عقیم
 باغ شد بر ز غنچه زرد و سیم
 همه اطفال باغ را تعلیم
 که در این باغ گشته ای مقیم
 سر خط عدل و داد شد ترقیم
 حکم شوری شد از خدای قدیم
 خود سر بیهای و ز کار قدیم
 جز و کل کرده حکم بر تعلیم
 کاج را کرده حکم بر تکویم

بادرا

باد را داده است بیار نظام
 ابر را گفته آب پاشی کن
 لبت را گفته آشیانه بگیر
 ساقدار داده است حرم کون
 قشر را کرده پرده دار حرم
 برق را گفته با عدوی امیر
 راد سردار سعد آنکه بود
 آنکه از نفخه عنایت و نی
 چه نسیمی ز مهر او چه بهشت
 ای که از استوای ای خطت
 نسبت ابریش بحر گفت
 همت دهر نزد تو است چنین
 تابش را بی انور تو کند
 ای سحاب کف کریم ترا
 چه شود سرور از فرط کرم
 گوشه چشایی کنی بر غم سود
 تار به جان وی ز فاقه و فقر

برکت را کرده ام بر عظیم
 ابر را گفته پامکش ز کلیم
 سوی چنگال با زنی غم و بیم
 شاخه را کرده عزم بر تقسیم
 مغز را برده در میان حرم
 آن همی کن که شعلهای محرم
 کف جودش جوهر فیض عظیم
 زنده کرده کرد بجور عظیم
 چه شمیمی ز قهر او چه عظیم
 الف از شرم میشود چون جم
 چون سبکباری است نزد ملت
 حشمت چرخ پیش است لایم
 قرص خورشید چو قرص نان تقسیم
 چاشنی بخش کوثر و تسلیم
 چه شود همت ترا زمین جسم
 بسعد خود ز لطف عظیم
 آجد زین جسم آنده و بیم

بخت تو یاری را کند قلمش
 سرور اشاعران عهد سلف
 همه در زایچه سخن بستند
 کس مدح و وطن بگفته سخن
 کشت هر ماد حی محمد وحش
 این همی بان فزون بی است
 پیش تر معاندین و وطن
 که تو ام از گرم نگیری دست
 دست امید دامن که زغم
 عرض خود را بحضرت که کنیم
 با چنین حال بارها گفته

باج کیر در ز قهر هفت اقلیم
 مدح کردند سروران قدیم
 رصد مدح حشمت بر تقویم
 جز بر مرز و کجاست بر تقسیم
 صاحب جاه و شمت و دهم
 که بطور وطن شده است کلیم
 سین را کرده اسپر تسلیم
 و تو نوازیم زمین جسم
 بی پروبال جانب که پریم
 داد خود را بخدمت که دهم
 باز از سوز سینه میگویم

کاسه پدید آورنده داین
 شاه مازنده باد و سردارین

شکرانه فتح و نصرت و سردار نامدار وطن خواه دل آگاه
 حضرت جعفر قلی بی ان و جناب سیو یفرم را تقدیم و خواهان بنمایند
 و در ایجاب ای جعفر و یفرم
 خد ز دعوی جعفر و یفرم

باد اندر دو کون آبادان
 ماه فتح آفتاب فیروزی
 چه تماشا کنی باغ و چمن
 صدق معنی باغ و بتان راست
 ای کستی بین بهیاری
 رو بین معنی مسلمان
 سود اگر خواهی اندر این بازار
 کسب کن معنی وطن خواهی
 کن تبری زد ستمان وطن
 چارار کان ملک مدح کنند
 مژده شد ز باغ بوم شوم وطن
 جان بقریان آن سپاه غیور
 ای عدوی که کسب بخت کوشت
 بجانیت رحیم طلیان کوشت
 دیدی آن قوی و آن قشون و سوا
 دیدی آخر که بخت باور کشت
 دیدی آخر که کرد دشمن لا

دین و دنیا می جعفر و یفرم
 بین سیما می جعفر و یفرم
 کن تماشا می جعفر و یفرم
 روی زیبای جعفر و یفرم
 جام صهبای جعفر و یفرم
 در سراپای جعفر و یفرم
 کن تو سودای جعفر و یفرم
 ز اختر راهی جعفر و یفرم
 در تو لای جعفر و یفرم
 هفت عصای جعفر و یفرم
 صید عنفتای جعفر و یفرم
 که بد اجزای جعفر و یفرم
 جذب حربای جعفر و یفرم
 تاب بهجای جعفر و یفرم
 که بد اعدای جعفر و یفرم
 کرد یارای جعفر و یفرم
 تیغ لانی جعفر و یفرم

دیدنی آخر که روز روشن کشت
 حضرت صاحب الزمان کرد
 باش ای صبح بخت روز امید
 ای که خواهی فتوح نصر و سرب
 تو بمیری که کشت استبداد
 سوخت آهنک بتنا الاعلی
 سرگردنشان بین پامال
 باد سر سبز تا برورد شمار
 ای چهار اقامت زنده بدار
 باز گویشد ای وطن خواهان

شب یلدای جعفر و یفرم
 عون و طحای جعفر و یفرم
 بین بفر دای جعفر و یفرم
 بهر اعدای جعفر و یفرم
 کار فرمای جعفر و یفرم
 ید و بیضای جعفر و یفرم
 در پی پای جعفر و یفرم
 باغ خضرای جعفر و یفرم
 هفت آبای جعفر و یفرم
 بهر ابقای جعفر و یفرم

کاسه پدید آورنده داین
 شاه مازنده باد و سرداین

قابل توجه و متن برادران وطنی و اهل مملکت فارس

پرستند از علم و عدل داد عالم
 باز سر سبز و تازه و خرم
 از دل و جان زهر جبهه با هم

هان که دوران شده بهشت ام
 ز آب حمت خزان ملت شد
 متحد گشته دولت و ملت

پرچم عدل کشور ایران
 برزوده ز لوح سینه خاک
 خاک تیره وطن شده پیوند
 شده از نور علم و صنعت جدید
 بر فلک کفایت صیقل اول
 از پس چار سال غارت و قتل
 دفتر ظلم و جور عهد سلف
 مرده علم داده روح حیوات
 کرده قانون مجلس شوری
 جان اعضای انجمنها نیز
 چه که تا کشتی من تو نجات
 چه که تا از ره وفا بنهند
 چه که تا پیش از این نباش خلق
 چه که تا ما شویم در دو جهان
 این همه قتل و کشت و جور و جفا
 و آن همه ابر و باد و سیل و بجاج
 و آن همه شام تا روزه و سیما

کوفت ترشت با من نه ظالم
 دست حق حریک شرک زنگ ظلم
 بادل و جان کوه سر آدم
 ظلمت خاک نیز اعظم
 با ملک گفته علم فضل ام
 شده بنیان امن مستحکم
 دست عدل خدا کشیده قلم
 زنده جهل کرده صرف عدم
 سر خط ارتقاسی ملک قم
 کشته با جسم مملکت تو ام
 بدهند از هلاک غرقه یم
 بر دل ریش نوع خود مرهم
 پایمال حب و جور و ستم
 جوهر صدق عالم و آدم
 و آن نواهای زیر و نغمه یم
 و آن همه رعد و برق قطره و غم
 و آن همه کید و کین و رنج و ستم

همه بهتر ترقی من تو است
 همه تلقین درس بنده و نواست
 بخداوند خالق اشیاء
 بخلیل و شعیب و یونس و هود
 بمجت و بحق فرقاتش
 که اگر با لفاق نمودیم
 یا اگر با وفاق می کردیم
 فارس امروزه بدیه از پارس
 اتفاق اتفاق میخواهد
 ز اتفاق است شرق و غرب جهان
 ز اتفاق است ملت زانون
 ز اتفاق است کاکلی کوفت
 ز اتفاق است پیش المانی
 ز اتفاق است رام رومی
 همچنین از لفاق افتاده است
 چاره بنویس ز اتفاق مخنی
 آن سبوی تو لفاق نکست

ای ملک زاده دیا رحیم
 ای آخی استماع ای فی ارقم
 بفلک عرش و فرش و لوح و قلم
 هم بخوشی و عیسی مریم
 بعیسی و بال اوست قسم
 با سره فارس و افسران عجم
 با بزرگان دین کشور حرم
 در همه حال بی زیاده و کم
 کاش کند پای ظلم و ستم
 امت عیسوی داده است علم
 روس را کرده خوار و از روم
 سوی قطب شمالی آن پرچم
 شیر شریزه کند چو رو به رم
 این شب و روز شهبادیم
 طاس مقصود پشت ششدر عجم
 لاجرم باید اتفاق بهم
 دور شد دور باوه در غم

کرد قانون لقیاق بیان
از دل و جان باید ایجان نزد
دست امید را بزن نصف
باز در رفع احتیاج وطن
ورنگونی از این بیان ضروری
نرسد کار با بنظم و نظام
تا نه با نصر دولت از دل و جان
چون بوی گشت جان به خمر
آن هم البته در بقای وطن
از حسیض عناک شاندمان
میکند کار خانه جات احداث
میدهد پارس را ز عدل قوام
فلک مانند مصون ز ظلم زوال
همه در ظل شاه و سر داین
از وضع و شرف خورد و ببرد

سیر حیف لغت سلم و تم کلم
سوی میدان اتفاق قدم
بر بد امان انجمن محکم
نکته واجب است مل الزم
مقصودم شاعری است خردم
نشود فخر مبادل به نعم
ما با او او بما شود تو ام
چون بها گشت قلب او مدغم
جان فدایم کند چه جای دم
بسوی افوج آسمان هم
میشود نظم فارس زو محکم
میکند قوم را از خود اقوم
رخنه نکند دیگر بما ماتم
همه در عجز شوری اعظم
می سراییم این ترانه هم

کاسه پدید آورنده داین
شاه با زنده باد و سر داین

تقدم حضور بندگان حضرت اجل اکرم آقای صولت الدوله
نیل خانی سردار عشایر مملکت فارس و حضرت اجل اکرم آقای
نصر الدوله دام قبالهما العالیین

ما که عشاق خاک ایرانیم
بمتمش در بقای خاک وطن
همه در دامنش ز جان زده
همه با این عهد و میثاقیم
که خیال وطن پرستی آن
ما ز اصلح نصر دولت آن
پس از این رخس علم ازین صلاح
داد درد فراق موطن خویش
ای دو میر کبر را دلدیر
با رجائی و شین نزد شما
تا ز عون غنا و بخت شما
چون شما پیدا صل جمعیت
ای دو دوستان استان عجم
خود معلم شماستید بفارس

صولت الدوله ایشا خوانیم
نیک دانسته ایم و میدانیم
متحد با وی از دل و جانیم
جمله با این شروط و پیمانیم
بر سر چشم خویش بنشانیم
استین بر فلک بیفشانیم
بر سر کائنات بجهانیم
همه از اتفاق بستانیم
کز شاتمان در بحر وادغانیم
از دل و جان ز شوق خواهانیم
وطن از احتیاج همه مانیم
چلیست باعث که ما پریشانیم
چاره ما که زیر دستمانیم
ما همه کودتک دبستانیم

اصل شایان شایسته یلان
 عاشق بند در عهد و عصر شما
 قافل علم عرش بر فتنه و ما
 همه مستند بکشتان بر دین
 دوخت خفاط ضعیف خست مل
 عاشقان توصال وصال ما ز حال
 سیر کبیر علم عالم شست
 همه از قرب وصل محروم
 یوسفانیم آه و آهضاه
 چار سو مبتلای گر کاینم
 تازه بیدار گشته ایم از خواب
 بان که بجشاده چشم می بینیم
 همه در دوطن بجان داریم
 ره بجز کویستان نمی بینیم
 صنعت و حرفت از شما خواهیم
 پیش حکم شما و حب وطن
 ما همه بعد از این جو یکجویم

ما همه از فروع بنماییم
 با چونی در خروش و افتخاریم
 به سخن خفته در بیایانیم
 ما همان گنج کلبه احزانیم
 ما چو عوور بر ریزه دامانیم
 نوز در تنگنای می بجز اینیم
 واسه بر ما که زو گریزانیم
 همه در تبه جهل حیرانیم
 او فتاده بجاه کنگانیم
 شش چه در فتنه خوانیم
 مست جهل او قان بنظرانیم
 ما در این لخت غرق طوفانیم
 جمله در جستجوی دربانیم
 چاره جز جو دمان نمیدانیم
 عزت و ثروت از شما داریم
 بنده بند کان فرمانیم
 ما همه زین پس جو یکجاییم

طرق اتفاق طیبویم
 فیض بر مکنات بر بخشیم
 همه با هم برادیم و رفیق
 همه در ظل شاه و سردارین

سخن استخاد میرانیم
 فضل از کائنات بتانیم
 به کلی شیعه و مسلمانیم
 این شمار از صدق میخوانیم

کاسه پدید آورنده دارین
 شاه مازنده باد و سردارین

مملکت فارس ابشارت باد

ترک شیرازی آن نوای افاق
 ساقی آن جام تلخ زور آور
 درد ما هم تا دماغ جان سازد
 با زده درده بشکر روز وصال
 باده درده که بر دلت فارس
 باده درده که شد نفاق عجم
 باده درده که صورت صلیح میداد
 کاتبیا الناس صولته آله
 مهران کشته بر بدن مایل

راست کرد آن بنغمه عشاق
 که شود ز هر جبر را تریاق
 زان ریحیق بهشتی استنشق
 که سر آمد شب در افراق
 شاهد اتفاق را بو ثاق
 بدل حسن و صلح و مهر و وفاق
 این ندادر عالم کت آفاق
 بسته بانصره دوله عهد وفاق
 شوق آن کشته بر بدن مشتاق

دل این بیک بان شده لمحق
 هر دو زال نفاق داداده
 عقد کرده عروس حب وطن
 جان نشان متفق رحس صفا
 هر دو سوگند خورده از دل و جان
 که بحق جلال این سوگند
 که بلطف و کرامت خالق
 که بچار احمات هوفت باء
 که بدور سپهر و مهر و قمر
 ماز بهر راه ملت فارس
 تا درخت وطن مازین پس
 تا شود مهر بخت ما طالع
 بفر از نیمان با استعداد
 بعد از آن با مکارم حسان
 همه باشد ز بانمان ناطق

جان آن بیک شده باین الحاق
 خدمت مفتی و وطن به طلاق
 حسن عهدش قرار داده صدق
 دلشان متحد ز صدق و وفا
 که بیاری حضرت خلاق
 که بحق جمال این میثاق
 که بعون و عنایت خلاق
 که بجنه خواص و سنج طباق
 که بعرض و بفرش و طاق و رواق
 هستی خویشتن کنیم انفاق
 بسوی شاخ سدره ساید ساق
 تا ره جان فحنت ماز محاق
 برمانندمان تراستحقاق
 ز آن پس با مجاسن اخلاق
 همه باشد بیانمان ناطق

کاسه پدید آورنده داین
 شاه مازنده باد و سرداین

کتابخانه
 مجلس شورای ملی
 شماره ۱۳۲

تقدیم مقام قدس منیر عظامی انجمن ابالی مملکت فارس
 شده ایستادار کانه

فخر جم ز افق را انجمن است
 شاد بخت اهل کشور فارس
 سرفکر شاور و روانی الامر
 جام کیستی نماز آن شده هم
 دانی او بزرگوش جانها چسبیت
 در بانگشت زینهار سپهر
 دل و جان وطن که یافت قرار
 ماه فتح آفتاب فیروزی
 سرو باغ امید ملت فارس
 صبح عید وصال خسته دلان
 صیر فی ظلالی علم و عمل
 سلنت شرع سید المقلین
 باغ بوستان و عید فروردین
 پیر قانون بو علی سینا

قدر هم ز اقتدار انجمن است
 شکر کاندز کنار انجمن است
 هیئت مستشار انجمن است
 که ز جان شرمسار انجمن است
 حلقه کوشوار انجمن است
 خاتم زینهار انجمن است
 از ثبات و قرار انجمن است
 در زمین و آسمان انجمن است
 ابش از جو بیار انجمن است
 ای صبا پرده انجمن است
 محکم بر عیار انجمن است
 ای برادر شعار انجمن است
 کالی از نو بهار انجمن است
 کودک شیر خوار انجمن است

بر سر سفره هنر لقمان
نگفت از بخت خرمین جل
پارس را که بیال بر پاریس
البشاره بشیر عدل و امان
دوستان این و خالیف ظالم
خوشم آمد ازین سخن که مدام

کمترین بیره خواران نجمن است
برق شهر شرار انجمن است
که ظفر بخت یار انجمن است
هر طرف رسپار انجمن است
یکی از صد هزار انجمن است
ذکر لیل و نهار انجمن است

کلاس پدید آورده داری
شاه مازنده باد و سردارین

در تهنیت و بشارت ترکیه و رود موکب ظفر کوک حضرت
مستطاب اقدس امیر اشرف و الا شهاب شاه زاده اعظم
آقای ظفر سلطنه فرمانفرمای مملکت فارس استثنائت

ماه ریح جلال کشت پدید
آفتاب شهری مشرق ملک
باز باد و دوش کاده عدل
شب ظلمات ظلم ضحاک
جام جم خاتم سلیمانی

مهر و عید وصال کشت پدید
بافس و غ جمال کشت پدید
از جنوب و شمال کشت پدید
آفتاب زوال کشت پدید
باز با فرو فال کشت پدید

ای صبار امید پارس سال
دولت کینت یاد کرد و ظهور
مژده ای مردگان کشور جم
شاهباز شکسته بال وطن
بختی مست ملک جم را گو
بست قدرت ز پشت پرده
پل ای تشنگان جام زلال
آفتاب جمال مستح و ظفر
باز بر بام دولت احمد
شاه پدمه لغای عدل و امان
ظرف و اطرف تو که از کردون
ظفر سلطنه امیر کبیر
نیمه در با دلی که ز آب کفش
آن امیری که از غبارش
ای امیر اسیر ز شعیر سعید
قفس پارس را که که در او
مژده ای فارس که درود امیر

فره عتد ال کشت پدید
شوکت پوزال کشت پدید
عیسی خوش خصال کشت پدید
باز با پرو بال کشت پدید
رام شوکان عقاب کشت پدید
در جهان مثال کشت پدید
جو بیار ز لال کشت پدید
بین که با خط و قال کشت پدید
صیت بانک طال کشت پدید
با جمال و جلال کشت پدید
آیت لایزال کشت پدید
شاه فرخنده فال کشت پدید
سحر فیض و نوال کشت پدید
کحل عین الکمال کشت پدید
سحر حلال کشت پدید
طلو طی خوش مقال کشت پدید
عید نوروز سال کشت پدید

بهر تبریک موکبش دانید چه جواب سوال گشت پدید

کاکه پدید آورنده دارین شاه مازنده باد و سردارین

درود و شکر ذوات مقدس و نجوم افلاک هدایت خداوندان علم و عمل علماء اعلام مملکت فارس و کربز بنام نامی حضرت مستطاب ملاذالانام حجة الاسلام سلطان العلماء سید الفقهاء و سند الحکماء آقای امام جمعه و جماعت مملکت فارس دامت برکاتهما

خواهی از سرجم خبریابی
خواهی از این مقام جل بری
خواهی اندر سپهر علم و کمال
خواهی ایدوست چون مسافرا
خواهی اندر منازل سفرت
خواهی ای مرغ زار بی پروبال
خواهی هر سنگ پاره و طشت

سوی مصر عجم مقریابی
سدره علم مستقریابی
روشنائی ماه و خوریابی
در بروج شرف سفریابی
همیسه جاخوان با خبریابی
باز اساتوبال پریابی
بشکنی دردش کهریابی

خواهی آن علم و اختراع اروپا
خواهی ای خفته خیزی و چو صبا
خواهی این چار سوی ایران را
خواهی از علم و صنایع و خط و مینر
ای سگد تو اندر این ظلمات
خواهی این بوستان مشروطه
چنگ در زن بدامن علماء
سود دنیا و دین و صنایع و فنون
هر چه اندر تصور است هنر است
کیمیای نظر چو بخشندت
نشوی خاص و عام را منظور
نقطه وحدت این گره هستند
یکقدم پیش چون نمی اینجا
خواهی آن نفس علم شخص عمل
بین بر اسیم حجة الاسلام
سر شرع مقدس نبوی
خواهی از دیو نفس اماره

اندر ایران بسهل دریابی
لفظه جان دم سحر یابی
بهنر از حسنله هشت دریابی
خاور اندر با حنتر یابی
خواهی آن چشمه خضر یابی
سبز وریان بار و یابی
تا ازین گشته تهر یابی
بی کم و بیش از آن مهر یابی
همه زان هیئت هنر یابی
تو خود این خاک تره زریابی
تانه از فیضشان نظر یابی
گر تو این نکته نیک دریابی
صد قدم بهره بیشتر یابی
تو بصد عز و کبر و قریابی
کاصل سر چشمه هنر یابی
زین فلک سرتوبه تا جو یابی
دور باشی و الحذر یابی

بین بسید علی که نور هدی
 خواهی از جلیش چهل و قید و غل
 بین بسیمای انور جعفر
 دل بسید محمد ابن علی
 طلعتش را ز نور علم و عمل
 بولبشر زاده طالبی کار جان
 بین بچهر امام جمعه فارس
 اطلس ابره شریعت را
 علم حشمت کرم قوت خود
 هر قدر علم و دانش است ترا
 حضرت آن زمان را بسند
 سخن علمی است بچراغ کادور
 آن سخنستین که که از ایش
 آن نصیب بشر بعیت گزاه
 آری آری از آن پدر زید
 پیش تیر ستوده ضرعاش
 در سر کلک خوش بیان بنفش

اندر آن طور جمله کربانی
 فتح نصرت خط طفر بانی
 کاز موثر از و اثر بانی
 کبخی از علم معتبر بانی
 رشک بسیمای ماه و خور بانی
 فیض ادراک بولبشر بانی
 کان بشر را در این بشر بانی
 از کف خودش آستری بانی
 همه زان شیخ نامور بانی
 قدر و جاهش همان قدر بانی
 که چون حدت بصری بانی
 مملو از لؤلؤ کهر بانی
 متجلی رخ و تشر بانی
 غنجل امید پر شمر بانی
 که چنین محشم پسر بانی
 سیند خصم پسر بانی
 آب حیوان بنفشه بانی

شهرت جاه و رفعت دانش

اندرین شعر مشهر بانی
 کاسه پدید آورنده داین
 شاه مازنده باد و سرداین

تقدیم حضور موفور السور بندگان حضرت اجل فخر اکرم قوم
 آقای قوام الملک فرمان فرمای کرمان دامت شوکت

<p> مای قدرت سر و جویا بیرون زلف مشکنت آیت ظلمات خاک کوی تو کحل چشم امید پیش لعل لب تو خاتم جم باد دانت بیان نطق بزبون پیش روی تو صبح پروانه لشکر زلف تو کشته کین ز آتش هکس روی تو یا قوت لب آب حیات از آن بر ارد خمر صد جم قوام الملک نفس فیهنک علم و فضل و هنر </p>	<p> کل رویت بهار عالم جان لب شیرینت چشمه حیوان کل روی تو رشک باغ جان سر انگشت عقل بردندان با جالت قلم شکسته بیان نزد موی تو شام سر کردن هند و می کب تو کشیده کمان آب آرد چو چشم من بدان که بسوسید و پای میر جهان را دغیث زمین و عوثت زبان شخص قانون عدل و داده ان </p>
---	--

عالم کامل مسیحا دم
آن امیری که بهر حب وطن
انگه دارد فدای خویش روا
انگه خاکش سرشته روزازل
انگه اندر یقین شرع رسول
انگه از بهر افتخار وطن
انگه از علم و فضل وجود پهن
انگه مرآت جان بود ز زنگ
دید دست قیب کشیده در آن
یوسف آرزوی ملت فارس
چار سوگر گهای یوسف در
دید فرعون عجب مصر وطن
بغض موسای علم و آزادی
داده فرمان قتل مردم مصر
دید تازر تخت فرعون
خفت و لطفه شد مشروطه
دید با وی وزید از چپ راست

فاضل باذل کلیم زبان
بذل نموده هستی از دل جان
بهر ابقای تاج و تخت کیان
حق باب محبت اران
در دل خود نداد جای گمان
کرد میدان علم را جوان
گوی کردون کشید در چوگان
شد سراپا چونیر رخشان
کاشکند پای شوکت ایران
اوقاده است در چه کنعان
تیز نموده از حد دندان
کرده بیرون شهر نقل مکان
در دل خود نهضت از طغیان
از در جان نساء و بیرون جوان
مام موسای غیب گشته چنان
یعنی از صلب حضرت عمران
کرد یکجسب از ظلم خزان

دید تا فرعون فرعون
دید تا نه سپهر و هفت نجوم
همه خواننده اند و یا کوبان

گشت در قصر نعل جمل خصان
دید تا پنج حسن چار ارکان
همه گوینده اند و دست افشان

کاکه پدید آورنده دارین
شاه مازنده باد و سردارین

قابل توجه بندگان حضرت اجل اکرم افخم آقای نصیر الملک

دردی از بهر تو است بی جانم
در کسب نعمت گرفتارم
بی جمال تو شخص بی روحم
بی تو هر دم که میزنم نفسی
یکدو دم بیشتر نمانده ز عمر
ناصحان چه میدمی پندم
بند میبایدم چه سود از پند
جام صبرم مده که زین بجران
بسکه تلخی صبر پند خورم

که بدرمانش مانده حیرانم
بهوای گلت خروشانم
با خیال تو جسم بی جانم
بشد از ان نفس پشیمانم
بار آتا بیایت افشانم
نشر غم شکسته در جانم
من که مجنون زلف جانانم
نیست بیرون ز مرگ در مانم
جای خون زهرین بشر با نم

دست با بخت در گریبانم خسته دهر ناب مانم فوج سان مبتلای طوفانم اوفتاده بجاه کنعانم بر سردار غدر دو نامم که چو موسای پور عمرانم بایدل افکار جور با مانم در غم و درد و رنج کرمانم که لا توداد فراق بستانم هر ترا چاکران من مانم بنده و مادی و ثنا خوانم خونی کرده در آن گلستانم عند لیب هزار دستانم بهرتر از آفتاب حشامم زاد هم چرخ باج بستانم غرق بجز وجود حسانم ور چو در جور و در گردانم	مای تا هشتم از عدم بوجود تشته چرخ انا جوان مردم ای عجب نوح نیستم اما ماه کفان نیم عزیزان لیک بسیح ولی مسیح صفت من که موسی نیم پهلای صفت یا گرفتار ظلم در غوغام نیم ایوب لیک چون ایوب نکت بترسای فلک از آرزوی کو بدانی که من کیم کونی بندگان اجل نصیر الملک ملکی خوش نواستم کاعمری در گلستان عزت و شرفش نور رایش چو تابدم بردل فر بختش چو همسان شوم ز ابودستش که رشک عثمان است گر چه با مال دهر سردردم
---	---

لطف عویش چو بختدم یاری در نبرد وطن ز صدق بتن شعله مهر کردم شمشیر در نبرد عدوی حنت وطن سرور او وقت آن شده که ز جود خواهی ای پرستش ز درد دل طایری پی مبارکم که کنون شتر جان را بدم سلیمانی بسکه کردم چو تیر راست رو با چنین حال در بقای وطن	دامن جان بدهر افشانم جوشن از مریح وی چو پشانم جوشن نه سپهر خفتانم ساحت لامکان است میدانم بنوازی بر غم اخوانم آینه زنگ خورده دلمانم بی پروبال سیر زانمانم اینک ایجان اسیر دیوانم تیر با خورده بردل جانم صدق این حجت است برمانم
--	--

کاسه پدید آورنده و این
شاه مازنده باد و سردارین

قابل توجه بندگان حضرت مستطاب اجل اکرم فخر آقای مصمصام
السلطنه دامت شوکته

انکه باز اصفهان صفایان کرد راد مصمصام سلطنه که سخت کرد	در حقیقت نجف قلینان کرد عهد حنت الوطن بیایان کرد
---	---

کرد عزمی که دستا نهانست
 بوستان عراق بود خزان
 همت اینجا است آرزوان کان
 لا ابالی جناب استبداد
 میرا تیغ بیدریغ کشید
 عهد جمعیت عدوی وطن
 شعله برق چون کند باکاه
 سراقبال ما کوئی اقبالش
 دل و دستش بوقت جود و سخا
 ای امیری که نفی خلقست
 وی که از عدل دادت اصفهان
 ای که قصر ریسع فضل و هنر
 ای که درد مریض جهل وطن
 ورنه بر آفتاب چرخ عراق
 ورنه حلقه غلامی حضرت
 ورنه اقبالت سعد اکبر
 ورنه روز وصال استبداد

کرد رزمی که پوردستان کرد
 ز آب عدلش ز نو گلستان کرد
 در وطنش شش بخت جولان کرد
 دعوی کبیر بای نزدان کرد
 بخت نه عزم رزم میدان کرد
 باد ز محش زیم پریشان کرد
 برق صمصام وی بختان کرد
 گوی مانند در بچوگان کرد
 طعنه بر بحس و لطمه برکان کرد
 مشک بیزی بچار ارکان کرد
 طعنه بر بارگاه شیره ان کرد
 محکم و منتقن از تو بنیان کرد
 شمشیر همت تو در مان کرد
 سایه حضرت تو احسان کرد
 دست قدرت بجوش کیوان کرد
 بر در چاکر تو در بان کرد
 لقب تیغ تو شام بجران کرد

ورنه فوج جلال سردارین
 نتوانستی هیچکس اکنون

سرمار و بسوی سامان کرد
 این دعا واضح از زبان کرد

کاسه پدید آورنده دارین
 شاه مازنده باد و سردارین

تقدیم برم حضور موفور شرور بندگان
 آقایی در یا سکی دامت شوکت

تحن از خاک پاک بندر شد
 بازای دوستان مشام دلم
 یعنی از بوی گلشن بو شهر
 بوستان خزان بیده دل
 بله نخل امید و آرزویم
 سرم از طوع بنعل امیر
 راد در یا سکی جهان جلال
 آنکه او صاف ذاتش از کیوان
 آنکه بر در که مهابت وی
 روح محض مجرب دست کز تک

دیده دل دوباره انور شد
 از نسیم صبا معطر شد
 بر زم دل پر عبیر و غنبر شد
 باز ز آب وفا مخصر شد
 مرده ای دوستان که شمر شد
 با سر بر سپهر همسر شد
 که جهانش ز جان مستخر شد
 از کمال صفات برتر شد
 فلک از شوق حلقه بر در شد
 در لباس بشر منصور شد

بر سر زمره وطن خواهان
 آنکه اندر سپهر مهر وطن
 آنکه خاکش بدست حق نیست
 آنکه از بیخ نوبت هنرش
 ای امیری که باغ و باغ خلیج
 وی که خانه تو در ممالک دین
 وی بزرگی که ماه رای ترا
 الحق آن کرده تو در بحلیج
 گویش از سخت خطا نشود
 یا قبائی رسا امارت نیست
 سرو آن مصاف غیر از تو
 که چه شخص ترا سزاوارست
 چمن ملک را مختصر کرد
 فلک جاه را منوره ساخت
 در بروج وطن منازل کرد
 لیک امروزه چون غور جنوب
 چون تویی را سزد مهر کبیر

مهر احشاش سایه گستر شد
 ماه اقبال سعد اکبر شد
 ز آب حبت الوطن محکم شد
 جاذب مهر هفت کشور شد
 از تو سیراب تازه و تر شد
 نایب ذوق لغت ارجیدر شد
 غیرت در شک تابش خورد شد
 که زبان از اداسش قاصر شد
 خود ترا از حسد امقدر شد
 که ترا زین جسم و پیکر شد
 نتوان دیگری منظم شد
 پایه زین قدر و جاه برتر شد
 قلم علم را چون کوه سر شد
 کشتی خلق را چون لنگر شد
 تا عروج فلک مفاخر شد
 وطن خیر و مسکن شتر شد
 کان در راه بند و رهبر شد

چون تویی را سزد که حکم کنی
 که برای حصول مقصد خویش
 از عموم وطن پرست محم
 که پی دفع هر زیان و ضرر

کای همان انجمن مقرر شد
 اثری تازه از مؤثر شد
 صدق این تجریت مکرر شد
 کفت و باید ز جرس ظاهر شد

پدید آورده داین
 شاه مازنده باد و سرداین

قابل دقت نظر وحدت بصر خوانین عظام و سران و فرسان
 و بهادران دشتی و دشتستان دام اقبالها العالین

بله ای سران دشتستان
 ای که سر سبز آب لطف شما
 وی که از فرمان زده بوسه
 بوده تا بوده دستان عجم
 رفته تارفته باز صرخ هبند
 همیشه تا همیشه تیر بخت بره
 هست تا هست عجز و همت جاه
 گشته تا گشته بر مثال ز علم

وی دلیران سران دشتستان
 چمن بوستان دشتستان
 آسمان آستان دشتستان
 بوده در دستان دشتستان
 رفته در آشیان دشتستان
 همیشه اندر کمان دشتستان
 هست در خانه ان دشتستان
 گشته نقش و نشان دشتستان

غنچه از چلیپت لعل برده پند
 لختی اندر قبتای غنچه بسین
 هر زمان میرسدند از سما
 قلم از نقش بند نقش گل
 العجل ای لیسر شراب بریز
 سابقا آن می معانه بده
 بنشین زاهد آدمی خوشبامش
 چمن و غنچه را از دست بده
 همچو سوسن ز جوی پای مشک
 شوخ شنک و سماع چنگ و غزل
 عقل چو بد حکیم یاوه مگو
 اینچنین محضی هم عقل و هم عشق
 راه دیگر رود جز این دو صراط
 ها چه گفتی عیان بکش زین راه
 مان چه خواهی بیار ختم بسید
 بکت کجائی درون خمر که بسز
 در چه شهری بشهر فوق جنون

لله از کیت مشک کرده بار
 که حسان و خخته بسوزن خار
 بشتر و افا نظر و اولوا الاصباء
 سر حیرت زده است بر دیوار
 الة خلیل ای هستم رباب بیاب
 مطربا آن رنک چغنا بیجا
 بخور این جام را ولی خوش دار
 دمن و چشمه را ز کف مگردار
 همچو ز کس ز جام دست مدار
 میونی صبح و ابر و بلغ و بیا
 عشق کبود ندیم چانه مخار
 می شو اهنده اه یافت بهار
 دار دیگر بود جز این دو مدار
 های چه گوئی بیرون بیارین غار
 هین چه گوئی برین جام عقار
 چه سرائی حدیث طره یار
 چه محلی محفل صحن و تار

چنهان است طلعت خورشید
 که در آنجا است صد هزاران دل
 ای دخیلت حذر حذر ز برای
 این چه شورست شورت وطن
 میکشندت چرا بخت وطن
 از برای چه بهر حق گوئیت
 پس زغم بانک اکتش کونی من
 بکشندم بگویم التوبه
 بکشندم که برهم از او هام
 بکشندم که هر سر مویم
 مرگ بهتر ازین حیات عدم
 جانب هر که عمری مرگی است
 آنچه بر من سید ز اهل وطن
 و آنچه جانم از آن شده است نذر
 و آنچه افشاند می بروشان گل
 آنچه دیدم اذیت از اجاب
 و آنچه دیدم زدوستان رحمت

چه عیان است ظلمت شب تار
 در چه حالند خسته بسته و خار
 وی فدایت گذر گذریم آر
 وین چه سوزی است سوز یار و دیار
 میکشندت کی بغر شداد
 در رضای که حضرت داد
 اکتش کونی ایات ثقات کبار
 بکشندم ندانم استغفار
 بکشندم که بجهم ازین نزار
 میکند صد سعید می استظهار
 مرده بهتر ازین بقا و فشار
 نزد من هر دمی هزاران یار
 و آنچه را من بدیده ز اهل دیار
 و آنچه جسم ازین شده است نزار
 و آنچه پاداشش داوود ندم خا
 و آنچه دیدم رزیت از اغیار
 و آنچه دیدم زدوستان ان نزار

و آنچه دیدم بلبت از صحاب
 و آنچه گشتم بجاه سخن الم
 آنچه دیدم سیاهی اندام
 و آنچه دیدم ز غارت و تاراج
 آنچه بینم کنون ز جور رقیب
 آنچه از دوستان خلاف نمود
 که بجز آنم شود و صد فتنه
 که با فرم که بس کنم تقیر
 الغرض این فنا بود آسان
 اینک این جان اجل بیا و بکیر
 زنده و آنگاه در بدر وطن
 زنده و آنگاه شرمنا عیال
 زنده و آنگاه پایمال ستم
 آن بر این نده تا بوم حساب
 شد کما نم ز تیر بدح تنی
 شرر آه با بخر من ماه
 آن همه اشک و عجز و سوز و گدا

ورنیا میخت هر سحر از آن عیال
 یا که گویم حکایت عم یار
 نزد صاحب دلان کنم نکاح
 ستر کاشف چنان توان استوار
 بسوی حسد خود کنم اظهار
 در بد امان عمرت اظهار
 سپر را د حیدر کر آرد
 کشته زهر ظلم صدر کبار
 مهر و مهر گشته مطلع انوار
 کرده از جان ثوابت سیما
 حضرت اوست نقطه پرگار
 بنود نزد حق جوی مقدر
 بی ز حکمش برگ ناید بار
 اوست تا هست حامی الا برار
 بیستی این نه رواق را دوار
 اوست فقر مهاجری مستوار
 دستگیر و معین و یاور و یار

ای ولی خدا امام هدی
 آه دلمان بدو بان دزدان
 زنده کن ملک ملت اسلام
 دار پائیده نام احمد شاه
 رام کردن سمنذ عت و بخت
 ای صاحب این چکاره کن تقدیم
 نایب استلطنه سپهر کرم
 آنکه از عدلش آه مظلومان
 ای سلیمان نژاد موسی نسل
 گر پسند تو گرد این ابیات
 فغنس فارس را سزد باله
 سرور را از عدوس فکرت من
 تا ز جور جهان شود آزاد
 یون شمارا کند بروز و شب

جد نامی سپهر علم و وقار
 سوز جان مان بگیز ازین اشرا
 مرده کن دین دولت کفار
 سرش مان خلاصه قاجار
 از کرم زیر ران آن دو سوار
 با ادب بردر امیر کبار
 راد شیخ الرجال ابو الاحرا
 برد از این شرفک زنگار
 وی میسجادم خلیل شعار
 در قبول تو افتد این شعرا
 از چو من طوطی شکر کفار
 نظر تربیت در بیغ مدار
 بگر معنی بر آید از افکار
 این دعارا کند بلبل و نهان

کتابی پدید آورده داین
 شاه مازنده ماد و سرد این

در خانه کتابت تقدیم این بضاعت مزجات و تحفه ناقابل حضرت مستطاب
 اشرف مانع اشوح ایتم بندگان قای سپهدار عظم مظه و دانست شوکت

صبح شدای کیل در یاد دل
 طلعت شمس عالم جملوه نمود
 آفتاب منیر مشروطه
 چرک شرک فساد و ظلم و عناد
 یو و بیضای موسی عمران
 وطن مستبد دیوانه
 کشتی آرزوی مشروطه
 جلوه زو سیان یا جوچی
 جان هاروت سحر قید فتاد
 شکر فقه که کار شد برام
 کویا کاروان طبع سعید
 ای عروس سخن عجیب چمنی است
 سلسله قصه شد در از بسی
 چند سازی طناب قصه دراز
 جان محسوم عدل طول کلام
 خیز و این نوع و سس بجز جمیل
 زیور شش کن بیدج میر کبیر

مشعل شمس حق بشد شاعل
 کرد طومار جمل طی بحسب
 یافت بر جان عالم و جاهل
 شد ز جان دل وطن زایل
 سحر فرعون کرد خوش ماطل
 دم پاک میسج کرد عاقل
 آمد از بحر غرق بر ساحل
 گشت سده سکندر ری حاصل
 ابد الله هر روز چه با بل
 شد مراد دل عاقبت حاصل
 خواهد این جایکه کند منزل
 لحنی آور برون سر از محل
 سر این حلقه سلسله بحل
 نکته بس بود بجوم دل
 نگر در جز کلام لا طائل
 سر مره در کش بچشم و غمازه بل
 ان سپهدار عالم عادل

انکه آیات افتخار وطن
 انکه اندر بقای مشروطه
 انکه از رای سپید بخت چون
 انکه خواهد که خاک موطن خویش
 بنده بندگان وی سخر
 رایت کامگار وی عالی
 کوه در وقت خرم او چون کاه
 بگر پیش عطای اوست خست
 ای شنای تو بر سر دو لب
 سرد را گر چه طرز ترجمیم
 در نظمش ز قلعه می خست
 هر چه مشروطه راست انجیات
 قند بخت بد کام هر عالم
 تو سلیمان این است ران رخ
 پیشکش میکنم بحضرت تو
 خنک اندم که این ترانه بوجد
 مترجم کند و ضمیمه و تالیف

کرده در شان او خدا نازل
 کرده حل عقده های بس مشکل
 نسر گردون کشد بگر کز کل
 طعنه راند بجان صین و چکل
 چاکر چاکران وی طغرل
 آیت روزگار وی مقبل
 برق در وقت غم او کابل
 کان بوقت سخای اوست محل
 وی عطای تو بر وطن شامل
 کرده روح الامین بل نازل
 که ندارد کرا نه ساحل
 مستبد راست در وی قائل
 زهر پاشد بجان هر جا بل
 منم آن مور شرمسار محل
 این متاع قلیل ناقابل
 آورد جان سامع و قائل
 متذکر شود مغرور و بذل

کوردی ز سپر تابرنا	اهل ایران خلیل تاز محل
همه باشند زین عالم مشغول	همه کردند زین شناسا غل

کتابک پدید آورنده دارین
 شاه مازنده باد و سردارین

مقدم شرح هذا الكتاب الترجیح لمستی بهادی لتسبیل
 اللذی زین و فتح لسان عبده الذلیل الخیر الفقیر
 المیکین المستکین الاکرم الحاج عب
 الوهاب الموسوی غفر الله

و لوالدیه





کتاب طالبی

السبیل سعی اهتمام وطن پرستی نامی
استاد مطبعین المشرقیین قائم مقام محمد جوادی مدیر
مطبعه ایالتی دارالعلم شیراز امید که پسند خاطر
خداوندان خلاق و وطن پرستان آفاق و مبطوع
طبعا صاحبان صفات محموده آید بیدار
الحسنه العالی میرزا داود
شیرازی

کریم برزده بنی خطیرین عیب گون که مرا محنت ایام بهم برزده است
فی شهر ربیع الثانی من شهر ۱۳۲۸

[حق طبع آینه مال محفوظ است گمراهی اجاره صاحب کتاب]